

نکته‌ای چند در باره‌ی غلط‌نویسیم

فرهنگ دشواریهای زبان فارسی

حمید فرزام

ده‌ها سال پیش، در اوایل تحصیلات دانشگاهی، این جانب نخستین بار از زبان استاد جلال‌الدین همایی وصف فعل و صفتی را، که غالباً غلط‌گونه به کار می‌رفت، شنیدم. استاد اقبالی آشتیانی نیز، در همان اوان، در درس آیین نگارش، دانشجویان را از به کار بردن تعبیرهای نوظهوری چون «به چیزی فکر کردن»، «کسی را فهمیدن»، «نقطه‌ی نظر»، «پیرامون» (به جای در باره‌ی، در باب...) و نظایر اینها، که از راه ترجمه‌ی زبان‌های خارجی به زبان فارسی راه یافته بود، برحذر می‌داشت و از آوردن /diyvat-یت (علامت مصدر جعلی عربی) در آخر کلمات فارسی مانند «دو، من، زن، خود» به شدت منع می‌کرد و به املاهای «سیاس‌گزار» و «قانون‌گذار» و تفاوت معنی «گزاردن» و «گذاشتن»... اشاره می‌نمود.

هم‌چنین نگارنده‌ی این سطور، که گاه‌گاه در حل معضلات متون فارسی و عربی از استاد احمد بهمنیار کرمانی استعانت می‌جست، از افاضات او دریافت که «مَرده» جمع «مارد» به معنی سرکش و نافرمان است نه جمع «مُرید» و «استفاده کردن» درست است نه «استفاده بردن» و در جمله‌هایی نظیر «گرفتاری مرتفع شد» و «شمع مشتعل گردید» «مرتفع» و «مشتعل» از مصدر لازم است نه متعدی و، برخلاف آنچه معمول شده، باید به صیغه‌ی اسم فاعل یعنی به کسر ماقبل آخر تلفظ شود.

طبع و نشر آثاری مانند غلط‌های مشهور به قلم ر. آدمیت در همان روزگار نیز هشدارهای به اهل قلم بود تا از غلط‌های متداول و روز افزون بپرهیزند.

من بنده، با اذعان به تقدّم فضل و فضل تقدّم استادان گران قدر خود که در این راه پیش‌گام و راه‌نما بوده‌اند، دوازده سال پیش در مقاله‌ای، با اشاره به کم‌بود متون تحقیقی و کتاب‌های دستور کامل و جامع و اشتباه کاری در استعمال لغات فارسی و بیگانه، نوشته‌ام:

بهره‌مندی از مظاهر تمدن غرب زبان فارسی را در معرض هجوم بی‌امان لغات و اصطلاحات خارجی قرار داده است، چنان‌که گاهی همان لغات بیگانه و گاهی معادل‌گونه‌ای مجعول در لهجی تخاطب مردم فارسی زبان معمول و مصطلح گردیده است. از این رو، در اقتباس معانی و مفاهیم مربوط به علوم و فنون جدید، علاوه بر یافتن یا ساختن معادل درست در برابر کلمات و ترکیبات بیگانه، برای حفظ و صیانت ناموس و طبیعت زبان باید، به یاری و همت ادیبان و

فرهیختگان، به تدریج برخی از دُرهای قیمتی الفاظ و اصطلاحاتِ دیرین دری، که هنوز هم به چشم و گوش مردمِ این سامان آشنا می‌آید، از گنجینه‌های نفیسِ متونِ خطی یا چاپیِ کهن ادبی و تاریخی و دینی و عرفانی و اخلاقی... خاصه تفاسیرِ گران‌بهای قرآن کریم برگزیده و به کار گرفته شود تا از این رهگذر دستِ مؤلفانِ کتاب‌های لغت در انتخابِ واژگان باز گردد و مترجمانِ فارسی‌زبان نیز، در گزینشِ لغات و ترکیبات، از آنچه خود دارند بهره بگیرند و از بیگانه تمناً نکنند و گویندگان و نویسندگان در رسانه‌های گروهی و نشریات و روزنامه‌ها از به کار بردنِ لغاتِ خارجی که معادلِ فارسی دارد سخت احتراز کنند و از سر ایمان و اخلاص در نگه‌داریِ زبانِ اصیلِ مادری و حفظِ هویت و شخصیتِ والای انسانی و ملی خویش بکوشند و از استعمالِ کلمات و ترکیباتِ نادرستِ «گزارشات، فرمایشات، آزمایشات، سفارشات، گرایشات، پیشنهادات» (جمع کلماتِ فارسی به «ات» عربی) و «زباناً، جاناً، نژاداً، گاهاً، ناچاراً، دوماً، سوماً» و «تلفوناً، تلگرافاً» (کلماتِ فارسی و خارجی با تنوینِ نصبِ عربی) و لغاتِ فرنگیِ «استراتژی، اکونومی، انرژي، ایده، ایدآل، ایدئولوژی، پرستیژ، پروژه، پرینت، راندمان، ساین، سمبول، سمبولیک، سوژه، فیکس» (که بیشترِ اوقات از روی تفاخر به کار می‌رود) جداً اجتناب کنند.^۱

در مقاله‌ی دیگری^۲ نیز به برخی اشتباهات و غلط‌خوانی‌ها اشاره کرده است که در این جا، برای پرهیز از اطاله‌ی کلام، از ذکرِ آنها خودداری می‌شود.

بی‌گمان، حسنِ تألیفِ مطالب و تلیقِ نکاتِ متنوع و دقیقِ کتابِ غلط نویسیم (فرهنگِ دشواری‌های زبانِ فارسی) نتیجه‌ی ممارست و پژوهشِ چندین ساله‌ی مؤلف در متونِ معتبرِ منظوم و منثورِ خداوندانِ ادبِ فارسی و حاصلِ یادداشت‌های فراوانی است که، با دقت و نکته‌سنجی و ژرف نگری، به تفاریق در باره‌ی مباحثِ لغوی و دستوری و املائی و انشایی و گفتاری و نوشتاری فراهم آورده و بیشترِ آنها را با شواهدِ مناسب و دلنشین، از همان متونِ آراسته و مُزین گردانیده‌اند و، جای جای در حدِ امکان، به بیانِ واژه‌ها و ترکیباتِ نادرستی که بر اثر تقلید از زبان‌های خارجی، از راه ترجمه‌های نارسا، به مرورِ زمان واردِ زبانِ فارسی شده است نیز پرداخته‌اند.

در ضمنِ تصفّح و مطالعه‌ی آخرین چاپِ غلط نویسیم نکاتی به نظرِ قاصرِ من بنده رسید که تذکرِ آنها اگر موجبِ تجدیدِ نظر در برخی از مندرجاتِ فرهنگِ مذکور در چاپ‌های بعدی گردد، برای این جانب نیز اجری است معنوی و خدمتی هر چند ناچیز به زبان و ادبِ پراچِ فارسی.

(۱) «تدریس زبان و ادبیاتِ فارسی در دانشگاه‌ها»، یادنامه‌ی سومین کنگره‌ی شعر و ادب و هنر، مشهد ۱۳۶۳، ص ۹۶-۱۰۵.

(۲) «تحریفِ واژه‌ها و ترکیباتِ کهنِ فارسی»، نشرته‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علومِ انسانیِ اصفهان، اصفهان ۱۳۶۱، ص ۲۱۹-۲۳۵.

یادداشت‌ها

ص ۴۲ انتصاب... به معنای «گماشتن» و «نصب کردن» است.

□ این توضیح لازم به نظر می‌رسد که «انتصاب» از بابِ افتعال و مصدرِ لازم و به اصطلاح برایِ مُطاوعه‌ی فَعَلَ است (المُتَّجِد، مزیدات الافعال، ص ج)، یعنی «منصوب شدن» «برقرار و برپا شدن» (غیاث اللغات؛ فرهنگِ فارسیِ معین).

ص ۵۳ تو مردی صالحی، نادانی نکن و از خلوت بیرون آی (فردوس المرشدیه، ص ۴۱۴).

□ در متنِ اصلیِ فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه (به کوششِ ایرج افشار، ص ۴۱۴)، که از آثارِ قرنِ هشتم هجری است «نادانی مکن» آمده است. پیشینیان فعلِ نهی را با میمِ مفتوح به کار می‌بردند و هنوز هم در بعضی نواحی ایران (مانند کرمان و توابع آن) کاربردِ فعلِ نهی به همان صیغه‌ی قدیم معمول است (برای آگاهی بیشتر - بهار، سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۳۳۵).

ص ۶۹-۷۰ بُزْدَل / بددل امروزه به کسی که ترسو باشد بُزْدَل می‌گویند... بعید است که هرگز بُز را که به چُستی و چالاکی معروف است ترسو دانسته باشند و گویا اصلِ این اصطلاح بددل بوده که بر اثر تحریف مُبْدَل به بُزْدَل شده است. (رجوع شود به مقاله‌ی عباس اقبال، مجله‌ی اطلاعاتِ ماهانه، اسفند ۱۳۲۸، ۶).

□ به نظرِ این جانب، در این باره قولِ استاد اقبال را نباید حجت دانست. «بُزْدَل» و «بددل» دو ترکیبِ مستقل و جداگانه است و «بُزْدَل» مُحَرَّف و مُصَحَّفِ «بددل» نیست، خاصه آن‌که اصطلاح «بُز جگر»، که قریب دو قرن پیش به معنی «ترسان و ضدِ بهادر» در فرهنگ‌ها آمده (غیاث اللغات، چاپ هند)، از توهمِ این تحریف به دور و از جهتِ لفظ و معنی مؤیدِ ساختار و مفهومِ «بُزْدَل» است. پیران و سال‌خوردگانِ شهرِ کرمان، ده‌ها سال پیش، «بُزْدَل» را به معنی ترسو به کار می‌بردند و اهلِ آن دیار هنوز هم آن را به همین معنی به کار می‌برند (= ابوالقاسم پور حسینی، فرهنگِ لغات و اصطلاحاتِ مردمِ کرمان، مرکزِ کرمان‌شناسی، کرمان ۱۳۷۰، ص ۶۱). علامه دهخدا نیز ترکیبِ «بُزْدَل» را با کمالِ صراحت به معنی «جبان و ترسنده» ضبط کرده است. (امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۳۱)

درست است که بُز به چُستی و چالاکی معروف است، ولی رمیدن هم، که نشانِ ترس

است، از خصوصیاتِ بارزِ آن حیوان است که چون با چالاکی درآمیزد اثرش دو چندان می‌شود. چنان‌که باز مردمِ کرمان در باره‌ی کسی که به اندک چیزی قهر کند، به طنز و از روی کنایه، به لهجه‌ی محلی می‌گویند: «فلانی دوباره بُزش رَف و زُکو بالا»، یعنی بُزش چنان رمید که بر کوه بلند هم بالا رفت. به هر حال، رمیدن و ترسیدن کاملاً با هم مربوط‌اند و مثلِ طنز آمیزِ «بُزگَرُ دوبار رَم می‌کند» مؤیدِ همین معنی است.

یکی از فارغ‌التحصیلانِ دیرینِ رشته‌ی فلسفه از استاد سید محمد کاظم عصار نقل می‌کرد که روزی در ضمنِ درس بر سیلِ طبیعت گفتند: «بُزگَرُ دوبار رم می‌کند» زیرا که به علتِ بیماری معمولاً مشغولِ چرت زدن است و چون گرگی از دور پیدا شود در نمی‌یابد؛ اما، بر اثرِ رمیدنِ گوسفندان، چرتش پاره می‌شود و از همه جا بی‌خبر با گوسفندانِ دیگر به این ور و آن ور می‌دود. هنگامی که چوپان به یاریِ سگ‌های گله‌گرگ را به فرار وادار کرد و گوسفندانِ اندکی آرام و قرار گرفتند، بزگر، از سر و صدای گوسفندان و گرد و غبارِ بیابان، تازه بو می‌برد که گویا گرگ آمده است. باز از ترس می‌رمد و از جای می‌پرد و دیوانه وار جست و خیز می‌کند و به این سو و آن سو می‌دود. از این رو می‌گویند: «بُزگر دوبار رم می‌کند».

ص ۱۰۳ قابوس بن وشمگیر در نصیحت به واعظان می‌گوید: اگر در میان‌های وعظ به سخنی در مانی، باک مدار به صلوات و تهلیل و گرم‌سخنی همی‌گذران (قابوس‌نامه، ۱۶۰).

□ در اینجا سهوی رفته است. نصیحت گو قابوس بن وشمگیر نیست بلکه نوه‌ی او، امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر، مؤلفِ قابوس‌نامه است.

ص ۱۳۷ جمع به گان هنگام جمع بستنِ اسمی به (ان) اگر آن اسم به «ه» غیرِ ملفوظ مختوم باشد، این «ه» حذف می‌شود و گان به اسم افزوده می‌شود.

□ در باره‌ی «سقله»، که در ردیفِ کلماتِ فارسی آمده است، توضیحی از این دست لازم به نظر می‌رسد: با کلماتِ عربی که تاءِ زایدِ آخرِ آنها به صدای /e/ تلفظ می‌شود (مانندِ سِقله) همان معامله می‌شود که با کلماتِ فارسی مختوم به هاءِ غیرِ ملفوظ.

ص ۱۶۵ خور/ خوری کلمه‌ی خور به معنای زیبای بهشتی در عربی جمع حوراء به معنای (زنِ سفید پوستِ سیاه چشم و موی) است.

□ این یاد آوری خالی از فایده نیست که «حور» جمع «حوراء» و «أحور» (صفت مؤنث و مذکر) هر دو است.

ص ۱۷۵-۱۷۶ خفتیدن امروزه بکلی منسوخ است.

□ این حکم تنها در مورد فارسی معیار صادق است، زیرا که هنوز در بعضی از شهرهای کشور پهناور ایران، مانند کرمان و توابع آن (بردسیر...)، این مصدر و مشتقاتش به کار می‌رود. (ابوالقاسم پورحسینی، فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، ص ۱۹۶؛ جمشید سروش سروشیان، فرهنگ بهدینان، به کوشش منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰، ص ۷۱؛ جواد برومند سعید، واژه‌نامه‌ی گویش بردسیر، مرکز کرمان شناسی، ۱۳۷۰، ص ۸۳).

ص ۱۷۶-۱۷۷ امروزه غالباً خصایل را به غلط به معنی خصلتها و به جای خصال به کار می‌برند: «مقصود راقم [این] سطور (محمد قزوینی) فقط اشاره‌ی بسیار مختصری است به بعضی از «خصایل» حمیده و برخی از هنرها... و فضایل آن مرحوم» (محمد قزوینی «وفات استاد ادوارد براون» مجله‌ی ایرانشهر).

□ تنها علامه قزوینی به غلط «خصایل» را به جای «خصال» به کار نبرده که حافظ شاعر شیرین سخن نیز، متجاوز از شش قرن پیش، از روی مسامحه و شاید به ضرورت قافیه و از باب یجوزُ للشاعرِ ما لا یجوزُ لغيره، در بیت زیر:

دل داده‌ام به یاری شوخی کشی نگاری
مَرْضِيَّةُ السَّجَايَا مَحْمُودَةُ الْخِصَايِلِ

«خصایل» را به جای «خصال» آورده است.

ص ۱۸۲ خیلی بعضی از فضلا این کلمه را به حکم آن‌که در آثار قدما ندیده‌اند... توصیه می‌کنند که از استعمال آن پرهیز شود. اما به قطع و یقین نمی‌توان گفت که در شعر و نثر قدیم فارسی به کار نرفته باشد.

□ در اشعار شاه ولی (۷۳۱-۸۳۴ ه.ق)، شاعر و عارف بزرگ، «خیلی» به صورت قید به کار رفته که مؤید حکم مؤلف است در لزوم تردید:

عشقِ مجنون و خوبیِ لیلی
گفته‌اند و شنیده‌ای خیلی

(دیوان شاه ولی، چاپ علمی، ۱۳۲۸، ص ۶۳۰)

ص ۱۸۴-۱۸۵ داو واژه‌ی فارسی است به معنای پیشنهادِ یکی از حریفان در بازیِ نرد یا شطرنج مبنی بر افزایش مبلغِ شرط بندی.

□ نخستین معنی متبادر به ذهن از این واژه «نوبتِ بازیِ شطرنج و نرد و تیراندازی...» و نظایرِ این‌هاست. در بعضی شهرها (مانند کرمان)، داو به معنیِ نوبتِ بازیِ هنوز متداول است و هنگامِ بازی به لهجه‌ی محلی می‌گویند: «دوِ فلانی است» یعنی داو و نوبتِ اوست و در عباراتی از قبیلِ «دو دستِ کسی دادن» و «دو دستِ کسی افتادن»... توسعاً به معنیِ مجال و فرصت به کار می‌رود.

ص ۱۹۶ دو قلو... به معنای دو کودک که هم‌زمان از یک شکم به دنیا آیند. برای بیانِ این معنی در متونِ قدیمِ فارسی ترکیبِ هم شکم آمده است.

□ در متونِ قدیمِ فارسی، غیر از «هم شکم»، «جُنابه» به ضمِ اوّل نیز به همین معنی آمده (← برهانِ قاطع؛ غیث اللغات) که مهجور است.

خاقانی در قصیده‌ی معروفی به مطلع

نکھتِ حوراست یا هوای صفاهان جَبَهتِ جَوَازست یا لقایِ صفاهان
گفته است:

بلکه چو میزان دو میوه‌اند جُنابه^۲ عرش و جنابِ جهان‌گشای صفاهان

(دیوان خاقانی، علی عبدالرسولی)

و سنایی غزنوی نیز «جُنابه» را به همین معنی به کار برده و چنین سروده است:

قَصه چه گنم که در ره عشق با محنت و غم جُنابه‌زادیم

(به نقل از حاشیه‌ی برهانِ قاطع، چاپ محمد معین)

ص ۲۴۰ شَبیح... یعنی سیاهی که از دور به نظر آید... جمعِ آن اشباح است.

□ معنیِ اصلیِ «شَبیح» شخص و جسم و کالبد است (← غیث اللغات، ص ۲۸۶؛ منتخب اللغات، حاشیه‌ی غیث اللغات، ص ۲۴۳؛ منتهی الارب؛ المنجد). شاه نعمت الله ولی بارها این کلمه را به همین معنی به کار برده است:

روح او جانِ جمله‌ی ارواح تن او اصلِ جمله‌ی اشباح

(دیوانِ شاه ولی، ص ۵۹۳)

۳) در گزیده‌ی اشعار خاقانی شروانی، (به کوشش سیدضیاءالدین سجّادی، ص ۸۰) به جای «جُنابه»، «دوگانه» آمده است.

مَظْهَرِ اعیانِ ما ارواحِ ما مَظْهَرِ ارواحِ ما اشباحِ ما
 ظَلَّ اعیان‌اند ارواحِ همه ظَلَّ ارواح‌اند اشباحِ همه
 (همان، ص ۶۱۴)

ص ۲۴۸ شیب بر وزنِ غیب و اژه‌ی عربی به معنای پیری است.

□ «شیب»، علاوه بر پیری، به معنای سفید شدنِ موی سر نیز آمده است، خواه از پیری و کهنلت باشد خواه از اندوه و محنت. «شَابَ رأسُهُ یعنی سرِ او سپید گردید؛ شَيْبَ الحُرْنُ رأسُهُ، اندوه سرِ او را سپید کرد» (متهی الارب). در المنجد نیز آمده است: «شَابَ: اَبْيَضَ شَعْرُهُ... و يُقَالُ: شَابَتْ رُؤُوسُ الْاَکَامِ اِی اَبْيَضَتْ بِالثلجِ» (المنجد)، که در آن با تعبیری لطیف و استعاری به سفید شدنِ سرِ تَلِّها و تَبَّه‌ها از برف اشارت رفته است.

ص ۲۶۲ طیبات جمعِ طَیْبَه به معنای چیزهای خوشبوست.

□ طیبات بر چیزهای نیکو و پاکیزه و حلال‌های بی شُبْهت و زنانِ پاک... اطلاق می‌شود. (– المنجد؛ مختصرِ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، اختصار و تحقیقِ مُحَمَّد علی الصَّابونی، بیروت ۱۴۰۲، ص ۱۵۰-۱۵۱، تفسیرِ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۲ و ص ۴۸۴، تفسیرِ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴؛ تفسیرِ نَسَفی، تصحیحِ عزیز الله جُونی، ج ۱، چاپ ۲، ۱۳۶۲، ص ۵۴، تفسیرِ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۳ و ص ۶۶۴، تفسیرِ سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۶؛ قرآن مجید، ترجمه‌ی عبدالمحمّد آیتی، انتشاراتِ سروش، ۱۳۷۱، ص ۲۷، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۲ و ص ۳۵۳، سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۶).

ص ۲۸۳ غَمَزِ عین... غمز به معنای «اشاره به چشم و ابرو» و عین به معنای «چشم» است و بنا بر این غمزِ عین حشو است.

□ غمز دلالت بر اشاره به چشم و ابرو هر دو دارد و اگر به تنهایی به کار رود مفید معنی مقصود نخواهد بود که آیا اشاره به چشم مُراد است یا به ابرو. از این رو، «غَمَزِ عین»، که اختصاصاً مُبَیِّن اشاره‌ی به چشم است، حشو به شمار نمی‌رود. وانگهی این اصطلاح و ترکیبِ لطیفِ عاشقانه‌ی شاعرانه، قرن‌ها پیش، قریب به همین صورت، در متون بسیار معتبر و معروف آمده است، چنان‌که فخرالدین ابراهیم عراقی (۶۱۰-۶۸۸ هـ ق) در کَمَعات چنین

آورده است:

يُحَدِّثُنِي فِي صَامِتٍ نَمَّ نَاطِقِي وَ غَمَزَ عَيْونِي نَمَّ كَسْرِ الْحَوَاجِبِ

و جامی در اشعة اللّمعات، که شرحی است عرفانی بر لمعاتِ عراقی، در ترجمه‌ی بیت مزبور، با عنایت به امتیاز میان اشاراتِ چشم و حرکاتِ ابرو، گفته است:

عشق از لبِ خائشان شکر ریخت فرو شد از دهنِ سخن‌وران نادره گو

در صورتِ نیکویی دو صد رمزِ مگو گفت از زدنِ چشم و شکستِ ابرو

(چاپ سنگی تهران، ۱۳۰۳ ق، ص ۴۶)

و شاعرِ عارفِ معاصر، استاد الهی قمشه‌ای، نیز در بیتِ لطیف، با تلمیح و تجنیس و مراعاتِ النظیر، به غمزه‌ی چشمِ نگار اشارت نموده و چنین سروده است:

شرح اشاراتِ ابرویش بنگارم غمزه‌ی چشمِ نگار اگر بگذارد

(گزیده‌ی نغمه‌ی عشاق از دیوان، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۸)

ص ۳۰۶ قُلُک... به معنای کوزه‌ی سفالین یا جعبه‌ی فلزی... که پول در آن ریزند و اندوخته کنند... بعضی از فرهنگ‌ها این کلمه را فارسی دانسته و توصیه کرده‌اند که با حرفِ «غ» و به صورتِ «غُلُک» نوشته شود ولی وجه تسمیه‌ی این کلمه به ظنّ قوی به سببِ مشابهتِ مصداقی آن با قُلّه بوده است... بنا بر این، صحیح‌تر آن است که این کلمه با حرفِ «ق» و به صورتِ «قُلُک» نوشته شود.

□ صاحبانِ فرهنگ‌ها غُلُک = غولک = غوله ← غُلّه (با «غ») را کوزه یا صندوقچه‌ای دانسته‌اند که کودکان در آن پول ذخیره کنند (← برهانِ قاطع؛ فرهنگ معین) و «گوله»، که در شعرِ مولانا به معنی کوزه‌ی آب‌خوری به کار رفته و در شمارِ همین کلمات است، مؤیدِ این مطلب تواند بود:

شه چو حوضی دان حشم چون لوله‌ها آب از لوله روّد در گوله‌ها

چون که آبِ جمله از حوضی است پاک هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک

(مثنوی، ج ۱، ص ۱۷۴)

از این رو، قولِ کسانی که «غُلُک» را فارسی و از ریشه‌ی واژگانِ مزبور دانسته‌اند اقرب به صواب است.

ص ۳۳۶-۳۳۷ مُتَواری... به ضمّ اوّل و فتحِ دوم، در عربی به معنای «پنهان شده، مخفی»

است و در فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: [فردوسی به دگان اسمعیل و راق...
 فرود آمد و شش ماه در خانه‌ی او متواری بود. (چهار مقاله)

□ در عبارتِ مذکور، «متواری» صیغه‌ی اسمِ فاعل است یعنی: پنهان شونده (نه پنهان شده)، و پوشیده شونده و دکتر معین نیز در چهار مقاله (ص ۸۰)، که مورد استنادِ مؤلفِ محترم قرار گرفته، کلمه‌ی مزبور را به همین گونه معنی کرده است. برای آگاهی بیشتر، فرهنگِ معین، غیاث اللغات، منتهی الارب.

ص ۳۵۸ مَحَجَّر بر وزنِ مَشَعَلَ یعنی نردهٔ مُشَبَّک... که حریمی را به وجود می‌آورد...
 بعضی از گویندگانِ فارسی‌زبان آن را مُحَجَّر بر وزنِ مُرْتَب تلفظ کرده‌اند:
 می‌توان دیدن چو رویِ دلبران از زیرِ زُلف از مُحَجَّرهای او خُلدِ برین را آشکار (صائب)

□ مَحَجَّر و مُحَجَّر دو کلمه‌ی جداگانه است (منتهی الارب، ص ۲۲۴؛ المنجد، ص ۱۱۳-۱۱۴؛ فرهنگِ معین، ص ۳۸۹۸...) و امکان دارد که بعضی از گویندگانِ فارسی‌زبان از رویِ مسامحه، مُحَجَّر را به جایِ مَحَجَّر به کار برده باشند نه این‌که مَحَجَّر را مُحَجَّر بر وزنِ مُرْتَب تلفظ کرده باشند.

ص ۳۶۵ ملافه... در عربی یَلْحَقُه است اَمَّا عَمومِ فارسی‌زبانان آن را ملافه تلفظ می‌کنند و بهتر است که در نوشتار نیز به صورتِ ملافه نوشته شود.
 ملافه... در عربی یَلْعَقُه است اَمَّا فارسی‌زبانان آن را ملاقه تلفظ می‌کنند و به همین صورت نیز می‌نویسند و اشکالی ندارد.

□ نظرِ مؤلفِ محترم در باره‌ی این دو کلمه‌ی عربی الاصل با آنچه در باره‌ی بعضی دیگر از کلمات و ترکیباتِ عربیِ متداول در فارسی، مانند کُوفیه و عِقَال نوشته‌اند (ص ۳۱۷) تناقض دارد. با این‌که صاحبِ المنجد تلفظِ «کُوفیه» را از قولِ عامه‌ی عرب «کَفیه» ضبط کرده، استعمالِ آن را در فارسی غلط دانسته‌اند.

ص ۳۷۰ منسوب... به معنای «نسبت داده شده» است... و نیز به معنای مَتَّهَم است:
 طایفه‌ای حَسَد بردند و به خیانت منسوب کردند. (گلستان سعدی).

□ «منسوب»، که به معنی «نسبت داده شده» است، به تنهایی معنی متهم نمی‌دهد و مفهوم آن به سیاق عبارت بستگی دارد. اگر کسی را به خیانت منسوب کنند به نادرستی متهم می‌شود و اگر به تقوی نسبت دهند در زمره‌ی پرهیزگاران به شمار می‌آید.

ص ۳۷۵ موهن در عربی به معنای «ضعیف‌کننده» و «خوارکننده» است.

□ «موهن» در عربی به معنای «ضعیف‌کننده» درست است، اما به معنای «خوارکننده» نیامده است. توضیح زیر در این باره ما را از هر شرح دیگری بی‌نیاز می‌کند: «موهن بر وزن موجر، که معمولاً به معنی اهانت‌کننده استعمال می‌شود، در لغت به معنی ضعیف‌کننده است. در زبان عربی به جای آن مَهِین... گویند...» (← فرهنگ معین، به نقل از خیامپور). صاحب‌المنجد نیز نوشته است: «وَهْنَةٌ... وَاوْهَنَةٌ: أَضَعَفَهُ» از این رو نباید «موهن» مشتق از «وَهْن» (به معنی ضعف و سستی) با «مَهِین» برگرفته از «هَوْن» (به معنی ذلت و خواری) در آمیخته و مشتبه گردد.

ص ۳۹۴ نگاشتن یا نگاریدن در اصل به معنای نقش کردن و تصویر کردن بوده ولی از چند قرن پیش به معنای نوشتن نیز به کار رفته است.

□ به معنی اخیر (با قید روی سنگ) در شعر رودکی (وفات: ۳۲۹ هـ) به کار رفته است:

تا جهان بود از سرِ آدم فراز کس نبود از رازِ دانش بی‌نیاز
مردمانِ بخرد اندر هر زمان رازِ دانش را به هر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
(به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا)

ص ۳۹۷ نواهی جمع ناهیه است یعنی «نهی شده» یا «آنچه نباید کرده شود».

□ «نواهی» در جمع «ناهیه» (مؤنث ناهی) به معنی «نهی‌کنندگان» و «بازدارندگان» است و «نهی شده» ترجمه‌ی «مَنْهَی» است. (← المنجد، فرهنگ معین؛ غیاث اللغات). «نواهی» در جمع «نهی» به معنی «آنچه که در شرع ممنوع باشد» (غیاث اللغات) آمده است.

ص ۴۰۴-۴۰۵ و ۴۰۷ واو عطف / ویرگول... برای پیوستن کلمه‌ها و جمله‌ها به یکدیگر

قاعده‌ی دیگری نیز در فارسی وجود داشته است بدین صورت که آنها را بدونِ هیچ حرفِ عطفی در کنار هم قرار می‌دادند... ولی بر خلافِ شیوه‌ی امروز میانِ دو کلمه‌ی آخر یا میانِ دو جمله‌ی آخر دیگر واوِ عطف نمی‌آوردند... این قاعده را در شعر نیز به دقتِ مراعات کرده‌اند و هرگز آن را، حتّی به ضرورتِ وزن، برهم نزنده‌اند.

□ این مطلب با این قطعیتِ درست نیست، زیرا در بیتی منسوب به صائب چنین آمده است:
به قدرِ هر سکونِ راحت بُودِ بنگرِ مراتبِ را دویدن، رفتن، استادن، نشستن، خفتن و مردن
(غیاث اللغات، ذیلِ واوِ عطف)

غیاث الدین محمدِ رامپوری، قریبِ دو قرن پیش، در باره‌ی حذفِ واوِ عطف به نکته‌ی لطیفی اشاره نموده و گفته است: «... در بعضِ محلّ‌ها، حذفِ واوِ عاطفه موجبِ مزیدِ فصاحت و بلاغت باشد، چنان‌که:

قربان شوم تو را که ندانسته‌ای هنوز اخلاصِ من محبّتِ من اعتقادِ من
و میانِ اعدادِ واوِ عطف آوردن، مُخَلِّ فصاحت است: بوسه گرفتم از لبش یک دو سه چار
پنج شش...» (غیاث اللغات).

ص ۴۱۷ همپا (همراه) بعضی از ادبا این ترکیب را غلط می‌دانند... اما «همپا» غلط نیست و در متونِ معتبر فارسی به کار رفته است و امروز نیز می‌توان آن را به کار برد.

□ در کرمان و آبادی‌های اطرافِ آن هنوز ترکیبِ «همپا» به معنی «همراه» معمول و مصطلح است و روزی نیست که بر زبانِ مردم نیاید، چنان‌که به لهجه‌ی محلی می‌گویند: «اگر تو همپاش نمیری من میرم»، «حکماً یکی باید همپاش بره». (← فرهنگِ لغات و اصطلاحاتِ مردمِ کرمان، ص ۴۵۸ و ۱۷۶؛ واژه‌نامه‌ی گویشِ بردسیر، ص ۲۱۰).

ص ۴۲۹ در قدیم یک نوع «یکی» دیگر نیز بوده که برای تخصیص و انحصار به کار می‌رفته و غالباً پیش از امروز و امشب می‌آمده است.

بسیاریم چیزی که باید به جای یک امروز با من به شادی‌گرای (فردوسی)
یک امشب‌ی که در آغوشِ شاهدِ شکرَم گرمِ چو عود بر آتش نهند غمِ نخورم
(سعدی)

□ چون در این‌جا ذکرِ امثله باید با «یک امروز» و «یک امشب» ملازم و همراه باشد و شعرِ

فردوسی نیز با رعایتِ همین نکته برگزیده شده است، به جای بیتِ شاهد از سعدی، که در آن ترکیبِ «یک امشبِی» (نه «یک امشب») به کار رفته، بیت زیر از نظامی مناسب‌تر می‌نماید:

یک امشب ز دولت ستانیم داد ز دی و ز فردا نیاریم یاد

(کلیاتِ نظامی، امیرکبیر ۱۳۳۵، ص ۱۱۳)

در پایان، بی‌مناسبت نیست اشارت رود که امروزه معمولاً در گفتارِ مردمِ فارسی زبان باز هم نوعی «یک» به کار می‌رود که، هرچند زاید می‌نماید، در محاوره گاهی بی‌اختیار بر زبان می‌آید؛ مثلاً اگر از مدّتِ انتظار و چشم به راهیِ دلداه‌ای که بیش از دو ساعت در جایی با اشتیاقِ تمام به امید دیدارِ یار نشسته سؤال کنند، از روی ملال جواب می‌دهد: «یک دو سه ساعتی». هم‌چنین اگر از طولِ مدّتِ اقامتِ دانش‌جویی که به ملاقاتِ پدر و مادر و خویشاوندان، به شهر و دیارِ خود رفته و پس از دو سه هفته بازگشته است بپرسند، پاسخ می‌دهد: «یک دو سه هفته‌ای». از همین قبیل است ترکیباتِ «یک چند روزی، یک چند صباحی، یک سه چار ماهی، یک پنج شش سالی، یک سه چهار قدمی، یک دو سه فرسخی، یک چار پنج پله‌ای، یک چند منزلی».

در بیتی از غزلی بسیار معروف منسوب به مولانا جلال الدین محمد مولوی نیز ترکیبِ «دو سه روزی» در همین مایه با حذفِ «یک» در خورِ توجه است:

مرغِ باغِ ملک‌وتم نیم از عالمِ خاک دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

(غزلیاتِ شمس)

شاعرِ مضمون‌آفرین، کلیم کاشانی، نیز در بیانِ کوتاهیِ عمر، مخففِ گونه‌ی همین ترکیب را به کار برده و چنین سروده است:

بد نامیِ حیاتِ دو روزی نبود بیش آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرفِ بستنِ دل شد به این و آن روزِ دگر به کندنِ دل زین و آن گذشت

رعایتِ جانبِ ایجاز را از ذکرِ بعضی دیگر از همین دست مطالب خودداری می‌شود و این بیتِ لسان‌الغیب را، که مناسبِ حال و مقام و موضوعِ مورد بحث است، پایانِ بخشِ این سخن قرار می‌دهد:

در ره عشق نشد کس به یقین محرمِ راز هر کسی بر حسبِ فکر گمانی دارد

□ (دیوانِ حافظ، ص ۸۵).